

## تفکر زمینه‌ساز قتل‌های زنجیره‌ای

کاظم کردوانی

به یاد همه ی آن‌ها که در راه آزادی رفتند؛ سخنرانی در یادمان ۱۵ سالگی قتل‌های زنجیره‌ای در برلن (کانون پناهندگان سیاسی ایران) - ۱۳ دسامبر ۲۰۱۳

کاظم کردوانی

سال‌های نیمه‌ی اول دهه‌ی شصت را به یاد بیاوریم و پس از آن کشتار سال ۶۷ را و... به یاد بیاوریم که در آن سال‌های نیمه‌ی اول شصت، با بی‌پروایی کامل هر شب خیر اعدام پنجاه نفر و صد نفر در تلویزیون اعلام می‌شد. به یاد بیاوریم که از جلوی دکه‌های روزنامه فروشی که گذر می‌کردیم دیدن عنوان‌های درشت اعدام پنجاه و صد نفر و... در روزنامه‌ها امری عادی بود. از قرار همه ضدانقلاب بودند و منافق و سرسپرده و جاسوس استکبار جهانی و صهیونیسم جهانی و... به یاد بیاوریم که بارها شاهد بودیم تلویزیون عکسی پخش می‌کرد که این زندانی ضدانقلاب از بردن نام خود خودداری می‌کند، هر کس که او را می‌شناسد به فلان مرکزها رجوع کند و اطلاع بدهد. به یاد بیاوریم که آشکارا همگان را فرامی‌خوانند که جاسوسی کنند، جاسوسی همسایه و آشنا و... و تشویق که به همان مرکزها اطلاع دهید. امروز شاید خیلی‌ها آن روزها را فراموش کرده اند، یا از تلخی روزگاری که داشته‌اند خواسته‌اند که فراموش کنند. روزهایی که از همه کس و همه چیز می‌ترسیدند که مبادا... که مبادا... آن سال‌های تلخ که هم‌زمان بود با سال‌های جنگ و پی‌آمدهای آن، همه می‌خواهند به فراموشی بسپارند.

اما، در سال‌های هفتاد وضعیت به لون دیگری بود. هم وضعیت داخل در حال تغییر بود، دیگر نه از آن شور و هلهله‌ی روزهای اول خبری بود و نه از پشتیبانی مردم سال‌های اول بعد از انقلاب از حکومت، و هم وضعیت بین المللی حکومت به آنان امکان آن سرکوب گسترده و آشکار را نمی‌داد. حکومت دیگر مانند گذشته برای سرکوب خونین مخالفان خود آن چنان در وضعیت مناسب داخلی و بین المللی نبود. و تمامیت‌خواهان حکومتی دیگر نمی‌توانستند با همان روش‌های پیشین و با همان هنجارها مخالفان و دگراندیشان را حذف کنند. پس رویه‌ی جدیدی را آغاز کردند که چند نمونه‌اش را پیش از آن امتحان کرده بودند. از بین بردن مخالفان و «مزاحمان» به‌دست به‌اصطلاح «بی‌نام و نشان‌ها». که هیچ چیز معلوم نباشد و معلوم نباشد کی تصمیم گرفته است و کی اجرا کرده است. و وقتی که مسئول معلوم نباشد و نشانی از خود نگذارد، پس مسئولیتی هم در کار نخواهد بود و هیچ کس نه مسئول است و نه پاسخ‌گو. آرام و بی‌نام و نشان حذف کردن یا ربودن در خیابان در بی‌خبری خانواده‌ها و پیدا شدن جسد در بیابانی یا جایی دور و پرت، نه هزینه‌ای برای آمران و عاملان دارد و نه مسئولیتی از قرار برای کسی. بعد هم پخش وسیع شایعه که از خودشان بوده‌اند و تصفیه‌ی درون گروهی یا مثلاً کردها بوده اند، که نمونه‌اش را برای زنده‌یادان فروهرها شاهد بودیم. دیگر نمی‌بایست که به افکار عمومی ایران و جهان و سازمان‌هایی نظیر سازمان عفو بین الملل یا سازمان‌های جهانی حقوق بشری توضیح بدهند و جواب‌گو باشند. ما در «کمیته دفاع از حقوق قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای» که در سال ۱۳۷۸ در تهران تشکیل دادیم، موفق شدیم به نام تا هفتاد و پنج نفر از قربانیان این نوع قتل‌ها دست یابیم که به‌جز چهار نفر همگی به دوره‌ی پیش از ریاست جمهوری محمد خاتمی تعلق دارند. اما، از پرده بیرون افتادن این راز پس از قتل فجیع زنده‌یادان داریوش فروهر و پروانه اسکندری و محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، ادامه‌ی این راه را بر خفاشان شب بست. در شکست این پروژه پنج عامل را می‌توان ذکر کرد. ترتیب آن‌ها را بدون الویت‌بندی ذکر می‌کنم:

**یک.** در این دوره، دوران سر برآوردن جنبش بزرگ اجتماعی است که از مختصات اصلی آن اصلاحات و خشونت‌گریزی است و زنده شدن امید مردم ایران برای به‌دست آوردن حقوق از دست‌رفته‌ی خود.

**دو.** حضور فعال و پررنگ فعالان و اعضاء کانون نویسندگان در عرصه‌ی اجتماعی و پایداری آنان و ایستادگی‌شان.

**سه.** وجود مطبوعات اصلاح طلب و آزادی نسبی مطبوعات و حضور فعال روشنفکران و سیاستمداران در عرصه‌ی‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی.

**چهار.** اراده‌ی شخص آقای خاتمی در برخورد به این پدیده هرچند که در ادامه‌ی کار و گشوده شدن این صندوق سربه‌مُهر این شجاعت و ایستادگی از کار باز ماند اما، اهمیت آن موضع‌گیری بی‌سابقه را نباید فراموش کرد.

**پنج.** فعالیت و کوشش و افشاگری‌های بزرگ ایرانیان خارج کشور و سازمان‌های حقوق بشری بین‌المللی و نیروهای دموکرات و ترقی‌خواه جهان.

تفکری که در پس این قتل‌های هولناک قرار دارد، تبلور تمام عیار اندیشه‌ای است که تمامیت خواهان حکومت در طول این سال‌ها با بی‌پروایی کامل و فارغ از هر پاسخی، بر جامعه ما اعمال کرده‌اند.

دوستان، اگر ما موظفیم که هیچ‌گاه قربانیان این پرونده‌ی ملی را فراموش نکنیم و دست از افشاگری و بیان مطالبات‌مان برنداریم، اگر ما موظفیم که هیچ‌گاه نگذاریم غبار زمان بر این جنایت‌ها گرد فراموشی بپاشد، اگر موظفیم که یاد همه‌ی این عزیزان را گرامی بداریم، که جلسه‌ی امشب ما خود یکی از همین کوشش‌هاست اما، ما نمی‌توانیم به همین حد اکتفا کنیم. اگر همه‌ی آن‌ها که در این سلسله‌ی دراز کشتارها به خاک افکنده شدند، ایرانی را می‌خواستند به دور از ظلم و ستم، که می‌خواستند؛ عزت و حیثیت انسان ایرانی را در مقام انسان می‌خواستند، که می‌خواستند؛ بهروزی و سربلندی مردم این مرز و بوم را می‌خواستند، که می‌خواستند؛ ما هم چنین موظفیم به واکاوی اندیشه و تفکری که در پشت این کشتارها وجود داشت. بی‌شکافتن آن تفکر و آن مایه‌های فکری این جنایت‌ها، نه تنها راه برای بروز آن‌ها به شکل و شیوه‌ی دیگر گشوده خواهد ماند، بلکه به عناصری از همین اندیشه‌ها و فکرها که می‌تواند درون خود مخالفان حکومتی هم لانه کرده باشد - هر چند در ظاهر مبارزه با استبداد - امکان رشد خواهد داد و هم در امروز و هم در آینده‌ی مبارزه برای آزادی و دموکراسی، علت‌العلل کژراهه‌ها و بن‌بست‌ها و انحرافات خواهد شد.

به‌گمان من، تفکری که در پس این قتل‌های هولناک قرار دارد، تبلور تمام عیار اندیشه‌ای است که تمامیت‌خواهان حکومت در طول این سال‌ها، با بی‌پروایی کامل و فارغ از هر پاسخی، بر جامعه ما اعمال کرده‌اند. تفکر حاکم بر این اندیشه را می‌توان دست‌کم در چهار مشخصه بیان کرد:

۱- این تفکر، شهروندان جامعه را تنها به صورت «اتم»‌ها و «ذره»‌های کاملاً مجزا از یکدیگر می‌بیند که هویت‌شان تنها در یک «هویت جمعی» که در تکلیف‌شان در برابر حاکمان خلاصه می‌شود، معنا پیدا می‌کند. و اگر، اگر می‌گویم، حتی هم برای این شهروندان قایل شوند، تنها در چارچوب تنگ و تعریف شده‌ی همان «تکلیف» مفهوم دارد. از نگاه این تفکر، حقوق شهروندی به ذات خود مستقل از هر نوع حکومت و دستگاهی، هیچ جا و مقامی ندارد. از همین روست که این تفکر، از هر نوع تجمع و جمع شدن مردم و نخبگان آنان حتی برای ابتدایی‌ترین خواست‌ها و اولیه‌ترین نیازهای یک زندگی جمعی هراس داشته و دارد و آن را بر نتابید و بر نمی‌تابد. و از همین روست که با استفاده از انواع شیوه‌ها می‌کوشد نطفه‌ی هر تشکل و جمعی را خفه کند و اگر موفق نشد، برای نابود کردن «بانیان» به حذف فیزیکی روی می‌آورد. تجربه‌ی ما، کانون نویسندگان ایران، نمونه روشنی است از این شیوه‌های تهدید و سرکوب و حذف. اگر نگاهی، حتی گذرا، به فهرست قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای انداخته شود، آشکار می‌گردد که اکثریت قریب به اتفاق شخصیت‌هایی که به قتل رسیده‌اند، تقریباً مجموعه‌ی طیف‌های فکری (غیرحکومتی) جامعه را در بر می‌گیرند: شخصیت‌های روشنفکر و نویسنده، شخصیت‌های دارای تمایلات چپ، تمایلات ملی، تمایلات مذهبی، گروه‌های اهل تسنن، گروه‌های اهل تشیع، کشیشان مسیحی و... کافی است چند اسم و نشان از میان قربانیان این فاجعه را ذکر کنیم تا این «خصلت» آشکار شود: داریوش فروهر، پروانه اسکندری، محمد مختاری، جعفر پوینده، ابراهیم زال زاده، پیروز دوانی، احمد میرعلایی، غفار حسینی، مجید شریف، احمد تفضلی، حسین برازنده، روحانیان و روشنفکران اهل تسنن، کشیشان مسیحی. یک نکته‌ی مشترک این قربانیان به روشنی قابل دیدن است، همه‌ی آن‌ها به نحوی از انحاء در زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، دینی، و.. کار جمعی می‌کرده‌اند.

۲- من حکومت حاکم بر ایران را نه فاشیست می‌دانم و نه توتالیتر، بلکه حکومتی اتوریتر (اقتدارگرا) ارزیابی می‌کنم. اما، نگاه تفکری که به قتل‌های زنجیره‌ای رسید، در برخورد به مسایل و معضلات جامعه، در بطن خود نگاهی است فاشیستی. به این معنا که این نگاه تعارضات و مشکلات و دسته بندی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی جامعه را واقعیت جامعه و حرکت طبیعی آن نمی‌داند، بلکه آن را یک واقعه‌ی «عرضی» (اپیزودیک) و «موقتی» ارزیابی می‌کند که به اصطلاح حرکت «طبیعی» جامعه را بر هم می‌زند و آن را از روال «معمول» آن دور می‌کند. و براساس این نگاه، باید با تمام نیرو برای درهم شکستن و حذف این «مزاحمان» «ثبات» جامعه اقدام کرد.

۳- این تفکر، بر مبنای یک الگوی از پیش ترسیم شده و کاملاً خط‌کشی شده «حق» و «باطل» حرکت می‌کند که در آن هیچ «دیگر» و «دیگری» نه جا و مکانی دارد و نه حق حیات. آنگاه که توجیهاات دینی در خدمت این نگاه ایدئولوژیک قرار می‌گیرد و مسایل زمینی به آسمان برده می‌شوند و رنگ و روی کاملاً مقدس به خود می‌گیرند، بیش

از هر زمان دیگری هر «دیگر» و «دیگراندیشی» مطرود است و محروم از حقوق انسانی که تنها و تنها «شایسته»ی «نابودی» و «پاکسازی» شدن است.

۴- نگاه این تفکر به مقوله‌ی فرهنگ نگاهی است کاملاً امنیتی. اگر طی قرن‌ها و به خصوص در دو سه قرن اخیر، یکی از دلمشغولی‌های مهم متفکران جهان، مقوله فرهنگ بوده است و میراث بزرگی را برای ما انسان‌های جهان امروز به یادگار گذاشته اند، این میراث جهانی بشر برای این تفکر هیچ محلی از اعراب ندارد. این تفکر که هم در پاسخ به نیازهای جامعه ناتوان است و هم توان مقابله‌ی فکری با اندیشه‌های پویا و مدرن را ندارد، تنها برای حفظ سلطه و حاکمیت بی رقیب و بی چون و چرای خود، با طرح «تهاجم فرهنگی» کوشید و می‌کوشد که هر آن چه «غیرخودی» می‌داند از دایره‌ی عرصه‌ی اجتماعی حذف کند. خواه با سانسور، خواه با زندان، خواه با سرکوب، خواه با کشتار درمانی. در نگاه این تفکر، فرهنگ در حوزه مسایل امنیتی قرار می‌گیرد. و از همین رو مقوله‌ی «تهاجم فرهنگی» و «شبیخون فرهنگی» با مختصاتی که از آن ارائه دادند مطرح شد و کماکان مطرح می‌شود. نمونه‌ای بی‌اثر از سعید اسلامی یا امامی که از طراحان و دست‌انکاران اصلی قتل‌های زنجیره‌ای است. سعید امامی در سال ۱۳۷۴ می‌گوید: «... تهاجم فرهنگی در حال حاضر ریشه‌ها را نشانه گرفته است. ما دلایل بزرگی برای این حرف داریم. علت اصلی گسترش آن، وحشت از اسلام است. تفکراتی که ما با آن روبرو هستیم عبارتند از: ۱- تفکرات لائیسیم. ۲- تفکرات مسیحیت. ۳- تفکرات اسلام آمریکایی. ۴- تفکرات یهودیت. منافقین، اسلام‌شان آمریکایی است. آن‌ها می‌خواهند ریشه‌ها را بزنند. تفکر لائیسیم می‌خواهد بنیان فکری ما را به هم بزند». این نگاه امنیتی به فرهنگ را می‌توان در یک بخش از سیاست‌گذاری سیاست «میزی» کتاب در ایران هم دید. نمونه‌ی دیگری بی‌اثرم: در ۶ مهر ۱۳۷۷ ما شش تن یعنی بنده و علی اشرف درویشیان و منصور کوشان و زنده‌یادان هوشنگ گلشیری و محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، اعضای «کمیته تدارک برای برگزاری مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران» با احضاریه‌ای به دادگاه انقلاب فراخوانده شدیم و طی پانزده روز در «شعبه یک دادگاه انقلاب» بازجویی شدیم. در یکی از همین روزها، در اتاقی در حال بازجویی شدن بودم که می‌توانستم صدای سؤال‌های بازجوی هوشنگ گلشیری (همچنین صدای هوشنگ را) بشنوم. بازجوی گلشیری فهرست نسبتاً مفصلاً از شخصیت‌ها و صحنه‌های رمان‌های هوشنگ را تهیه کرده بود و از هوشنگ راجع به چرایی آن صحنه‌ها و آن شخصیت‌ها سؤال می‌کرد و هوشنگ هم تکرار می‌کرد که «آقا جان این رمان است و داستان است و این شخصیت اصلاً وجود خارجی ندارد و...» و بحث می‌کرد در خصوص رمان و ادبیات و... اما، آقای بازجو می‌گفت نه شما منظورتان چیز دیگری بوده است و... حال که سخن از «کمیته تدارک» شد، نابه‌جا نمی‌دانم که به یک موضوع تاریخی هم اشاره بکنم که عده‌ای معدود از آن باخبرند. ما شش نفر (یعنی گلشیری، درویشیان، مختاری، پوینده، کوشان، کردوانی) درست یک ماه پس از احضار دادگاه انقلاب و سه هفته پیش از قتل فروهرها و دو ماه پیش از قتل محمد مختاری و جعفر پوینده، نامه‌ای خصوصی به آقای خاتمی نوشتیم و در آن ضمن بیان ماجرای برده شدن به دادگاه انقلاب و بازجویی‌ها، گفته بودیم که نگران امنیت خود هستیم. که متأسفانه هیچ توجه‌ای به هشدار ما نشد.

پس از از دست رفتن محمد مختاری و محمد جعفر پوینده «اتحادیه ناشران و کتاب فروشان تهران» در روز سه شنبه اول دی ۱۳۷۷ مراسم باشکوهی را در مسجد نور (میدان دکتر فاطمی) برگزار کرد که جمعیت کثیری در آن شرکت کردند.

سخنرانی در این مراسم به دعوت «اتحادیه ناشران» به بنده واگذار شد. گفتار نسبتاً کوتاه خود در آن مجلس را با ذکر این مطلب آغاز کردم که آخرین کتاب منتشر شده‌ی (تا آن زمان) محمد مختاری نامش «تمرین مدارا» است و آخرین کتاب منتشر شده‌ی جعفر پوینده در خصوص حقوق بشر است. ترجمه‌ای با عنوان «حقوق بشر و تاریخچه آن». یکی از «مدارا» سخن گفته است و دیگری از «حقوق بشر». اما، پاسخ طناب دار بوده است و گشتار. می‌شود آیا میان «مدارا» و «حقوق بشر» رابطه‌ای کشف کرد با «گشتن»؟ و اضافه کردم «رشیدالدین فضل‌الله وزیر در جامع‌التواریخ می‌نویسد که حدود سال ۶۱۸ هجری چنگیزخان مغول قصد لشکرکشی به خوارزم و قتل عام آن جا را داشت». اما می‌دانست که نجم‌الدین کبری از عرفا و بزرگان صوفیه در قرن ششم و هفتم، در خوارزم زندگی می‌کند. پس به نجم‌الدین «کس فرستاد که من خوارزم را قتل‌عام خواهم کرد و آن بزرگ باید از میان ایشان بیرون رود» که البته نجم‌الدین کبری نپذیرفت و همراه مردم خوارزم کشته شد.

چنگیز مهاجم و خونخواری که هزاران هزار سر می‌برد، از کشتن یک بزرگ اهل فرهنگ ابا کرد و حتا به او پیغام داد که از شهر خارج شود تا از تیغ او در امان ماند، اما هشتصد و اندی سال بعد در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم... عده‌ای خود غیاباً جلسه‌ی محاکمه تشکیل می‌دهند و خود آن‌ها را مرتد و ناصبی و... می‌خوانند و خود حکم قتل آن‌ها را صادر می‌کنند و بعد هم با فجع‌ترین و رذیلانه‌ترین شیوه‌ها حکم‌های خود صادره را به اجرا می‌گذارند. آیا اگر بگویم که این کوردلان جنایت پیشه از مغول بدترند، سخنی به گراف گفته‌ایم؟»

به یاد روز خاک سپاری جعفر پوینده می‌افتم و متنی که به درخواست همسر عزیزش برای خواندن در آن مراسم آماده کرده بودم و در مراسم شب چهل او، در خانه خودش خوانده شد. در آنجا از جمله گفته ام که: «ما دوستان و یاران این عزیزان از دست رفته، به وجدان‌مان سوگند می‌خوریم که این بردارشدگان چهل و کینه، آن چنان شیفته‌ی آزادی بودند که آزادی اندیشه‌ای که برای خود می‌خواستند بی‌هیچ حصر و استثنایی برای همگان طلب می‌کردند، حتا برای آن شکارچیان کوراندیشی که این چنین ناجوانمردانه تیشه بر ریشه‌ی این درختان تناور زدند».

برای این مدعا و نشان دادن نگاه باز و انسانی این عزیزان، شاهدهی بیاورم از محمد مختاری. محمد مختاری در مقاله‌ی «بازخوانی فرهنگ» مقاله‌اش را با این جمله شروع می‌کند که «بازخوانی فرهنگی یکی از ضرورت‌های دوران ما است» و پس از ارایه‌ی تعریفی از این بازخوانی می‌گوید «بازخوانی فرهنگ از دوره‌ی انقلاب ضرورت اساسی و همه‌جانبه یافت. زیرا انقلاب به‌هرحال ذات ما را عریان کرد... بازخوانی فرهنگ همچنان که تمرین انتقاد است، تمرین مدارا نیز هست. گسترش ذهنیت انتقادی و افزایش تحمل در برابر اندیشه‌ها و عقاید دیگران، دو روی یک سکه‌اند. هر دو نیز کارکرد جامعه مدنی‌اند که چشم‌انداز امروزی‌شان نهادی شدن حقوق و آزادی‌های دموکراتیک است.

اگر انتقاد از «دیگری» مستلزم مدارا با «دیگری» است، نقد «خویش» مبتنی بر تأمل در «خویش» است. درک نارسایی‌ها و دشواری‌ها، عارضه‌ها و بازدارندگی‌های فرهنگی ما، مدارایی دردناک می‌طلبد. به این اعتبار بازخوانی فرهنگ، گفت و شنیدی با سنت خویش است یعنی گفت و شنید یکی از اجزای این فرهنگ با اجزای دیگر آن است. گفت و شنید با خویش، روی دیگر گفت و شنید با دیگری است. این دو، هم در گرو نهادینه شدن مدارا، و هم زمینه و عملی برای این نهادینه شدن‌اند. گفت‌وشنید یک رابطه است. و دو سوی رابطه، در نقد نظر، مکمل و تصحیح‌کننده همدانند. زیرا برقرار ماندن رابطه، درگرو تفاهم در تفاوت، و مدارا در اختلاف‌ها است. از این رو اساس گفت‌وشنید بر امکان درک حضور دیگری استوار است، درک حضور دیگری نیز مبتنی بر درک و پذیرش حق و شأن برابر اندیشگی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و... برای دیگری است» می‌بینیم که یکی از «گسترش ذهنیت انتقادی و افزایش تحمل در برابر اندیشه‌ها و عقاید دیگری» سخن گفته است و آن دیگری با «طناب دار» به میدان آمده است. یکی از «مدارایی دردناک» سخن گفته است و آن دیگری با دشمنه و چاقو، دردی دردناک را برای او رقم زده است. یکی از «تفاهم در تفاوت و مدارا در اختلاف» گفته است و آن دیگری سربهنیست کردن مخالف را پیشه‌ی خود ساخته است!

آندره مالرو در کتاب «صداهای سکوت» می‌گوید:

«اصالت بشر در این بیان نیست که بگوییم، آنچه من انجام داده ام، هیچ جانوری انجام نداده است» بلکه در این است که بگوییم ما، آنچه حیوان از ما می‌خواست، نپذیرفتیم؛ و ما می‌خواهیم هر جا که عوامل در هم شکننده‌ی انسان را یافته‌ایم خود انسان را بیابیم». آنچه که آمران و عاملان قتل‌های زنجیره‌ای انجام دادند، آن چیزی بود که حیوان از آنان خواسته بود. اما، فروهرها و مختاری‌ها و پوینده‌ها و غفار حسینی‌ها و... همه‌جا در جست‌وجوی انسان بودند، چون از تبار انسان بودند.

باز هم مالرو است که در همین کتاب می‌گوید:

«بقا با طول زمان اندازه گرفته نمی‌شود؛ بقاء که شکل بقای پیروزی انسان بر سرنوشت را به خود گرفته است، پس از آن‌که این انسان مرد، زندگی پیش بینی نشده‌ای را آغاز می‌کند. آن پیروزی که باعث به وجود آمدن این بقاء گشته است، به این بقاء صدایی را می‌دهد که سازنده‌اش از وجود آن بی‌خبر است»

درست است که سرنوشت هر انسانی مرگ است. و درست است که برای بسیاری از انسان‌ها، مرگ، پیروزی سرنوشت بر انسان است. و درست است که مختاری‌ها و فضل‌ها و مجید شریف‌ها و فروها و پوینده‌ها و... از «صدای این «بقا» بی‌خبر بودند، اما مرگ آنان پیروزی بر سرنوشت است.